

گشتنِ عمه خانم

(رمان)

اندرو بورسا

ترجمه: کیهان جعفری



سرشناسه	بورسا، آندری / ۱۹۳۲ - ۱۹۵۷ م.
عنوان و نام پدیدآور	گشتن عمه خانم / آندری بورسا؛ مترجم کیهان بهمنی.
مشخصات نشر	تهران: آموت، ۱۳۹۷.
مشخصات ظاهری	۱۵۲ ص.
شابک	978 - 600 - 384 - 056 - 0
وضعیت فهرست نویسی	فیبا
یادداشت	عنوان اصلی: Killing Auntie, 2015.
موضوع	داستان های انگلیسی — قرن ۲۱ م. English fiction — 21th century
سناد افزودن	بهمنی، کیهان، ۱۳۵۰ - مترجم. Bahmani, Kayhan
بندی کنگره	۵۱۳۹۶ ی ۹ ب ۴ / PZ
رده بندی دیوید	۸۳۳/۹۲
شماره کتابخانه	۴۹۱۶۱۶۴



سنت عمه خانم
(رمان)

آندری بورسا

ترجمه: کیهان بهمنی

چاپ اول: بهار ۱۳۹۸

شمارگان: ۵۵۰ نسخه

حروفچینی: شهر / لیتوگرافی و چاپ: ترانه
نمونه خوانی: مینا فرشچی احمدی - رکسانا تقوی

نشر آموت

تلفن: ۰۵۶۴۹۹۱۰۵ - ۶۶۴۹۶۹۲۳؛ اینستاگرام: www.instagram.com/aamout

پست الکترونیکی: aamout@gmail.com / وب سایت: www.aamout.com

حق چاپ برای ناشر محفوظ است.

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۳۸۴-۰۵۶-۰

۹۷۸-۶۰۰-۳۸۴-۰۵۶-۰

«کتابفروشی آموت»

تهران - بلوار مرزداران - نبش خیابان آریافر - ساختمان ۲۰۰۰ - طبقه همکف شمالی

تلفن: ۰۴۴۳۳۲۰۷۵ - ۰۹۳۶۰۳۵۵۴۰۱

مقدمه به قلم مترجم لهستانی

آندری بورسا (۱۹۵۷-۱۹۳۲) شاعر، نویسنده، نمایشنامه‌نویس و روزنامه‌نگار لهستانی است. علی‌رغم کوتاهی عمر و خلق آثاری اندک، به سبب آفرینش آثاری متنوع و ناب دارای جایگاهی ویژه در ادبیات لهستان پس از جنگ است. بورسای فعالیت ادبی خود را در سال ۱۹۵۴ در روزنامه کراکوف^۱ آغاز کرد اما اکثر آثارش را بین سال‌های ۱۹۶۵ تا ۱۹۵۷ خلق کرد و آثار او هیچ‌گاه در زمان حیاتش چاپ نشد. اولین مجموعه از اشعار او در سال ۱۹۵۸ چاپ شد و این مجموعه مشتمل بر اشعاری بود که پیشتر توسط ناشران رد شده بود. بعدها در سال ۱۹۶۹ مجموعه‌ی کامل تر آثار او، شامل نثر و نظم، توسط استانیسلاو استاونچ^۲ ویرایش و چاپ شد و پس از آن دو مجموعه‌ی کامل تر از اشعار او در سال ۱۹۷۷ چاپ شد.

آندری بورسای در خانواده‌ای روشنفکر با پیشینه طولانی در هنر، به ویژه در موسیقی، متولد شد. تجربیات دوران کودکی او در زمان جنگ و مرگ دردناک عمه‌ی او در آشویتس بر روی آندری جوان تأثیر شدیدی داشت و زخمی غیرقابل درمان و ناپیدا در روح او به جای گذاشت. آندری با شروع جنگ تحصیلات خود را آغاز کرد و در مدارس مخفی و زیرزمینی لهستان

ادامه تحصیل داد. پس از جنگ و پس از جدایی والدینش، آندری همراه با مادر و خواهر خود در کراکوف ماند و پدرش که بازرس مدرسه و از طرفداران رژیم حکومتی جدید لهستان بود، ابتدا به وروکلاو^۱ و سپس به ورشو رفت. بورسای جوان نیز در یکی از مدارس تربیت بدنی به تحصیل ادامه داد و در همان جا بود که برای اولین بار مطلبی را برای روزنامه مدرسه نوشت. بورسا در امتحان کنکور سال ۱۹۵۰ پذیرفته نشد اما یک سال بعد به عنوان داوطلب خارج از مدرسه قبول شد. سپس در دانشکده‌ی هنر نام‌نویسی کرد (در همین دانشکده نیز با همسر خود، لودویکا^۲، آشنا شد) و پس از آن به دانشگاه یگبلونین^۳ رفت و در آنجا ابتدا روزنامه‌نگاری و سپس زبان بلغاری خواند. تولد سرش در سال ۱۹۵۲ باعث شد بورسا تحصیل را رها کند و در سال ۱۹۵۴ به مادر تمام وقت در روزنامه‌ی کراکوف مشغول به کار شد. او در این روزنامه ابتدا در بخش خبرنویسی و سپس به عنوان نویسنده گزارش رویدادهای فرهنگی فعالیت کرد. بورسا تا سال ۱۹۵۷ بیش از سی شعر در روزنامه‌ها و مجلات ادبی چاپ کرد و در همین دوران دست‌نویس اولین مجموعه شعر خود را در اختیار ناشری گذاشت. در پی مرگ او در این سال، بیش از صد شعر و چندین نمایشنامه و اثر داستانی، از جمله یک رمان، در کثوهای او چاپ نشده باقی ماند.

^۱ مرگ بورسا ناگهانی و به علت مشکلات جسمی (ناهنجاری مادرزادی آئورت) بود و چند هفته پس از آن رخ داد که او نامه‌ای از ناشر مبنی بر رد درخواست او برای چاپ اثرش دریافت کرده بود. شرایط آن دوران و لحن بورسا در آثارش باعث شد پس از مرگش شایعه‌ای در حلقه‌های ادبی

کراکوف بر سر زبان‌ها بیفتند. شایعه‌ای مبنی بر این که شاعری طغیانگر و جوان که نتوانسته بود سرکوب و فشار رژیم دیکتاتوری وقت را تحمل کند، دست به خودکشی زده است. علی‌رغم این که خانواده‌ی بورسا رسماً این موضوع را انکار کرد اما تا سال‌ها بعد این شایعه همچنان باقی ماند و او را تبدیل به یکی از شخصیت‌های نمادین دوران کرد. این اسطوره‌سازی را می‌توان واکنشی طبیعی در برابر بی‌رحمی و بی‌عدالتی چنین مرگی در عنفوان جوانی دانست اما از جانب دیگر می‌توان آن را گواهی بر رسایی صدای بورسا دانست. صدای نسانی که کودکی‌اش در جنگ تباه شد و جوانی‌اش را آرزوهای غلط مسیر کرد. صدایی که بعدها مبدل به صدای نسل جوانان شد: صدایی خشمگین با ساز با ایده‌آلیسم موجود، وامانده میان گذشته و حال، با قدرت خلاقه‌ی مخرب و بسیار شجاع. این صدای تمام کسانی است که «زمانی وحشت زده در برابر تصویر مرگ جوانی خود ایستادند».

از همان اولین لحظه‌ای که به مطالبه‌ی آثارش و نظم بورسا^۱ پرداختم احساس می‌کردم حرارت خشم مقدس جوانان از لای خطوط کم‌تعداد کتاب ساطع می‌شود و ضربان خشم و سرزنش چنان‌سایه‌ای را فریاد می‌کشید که بیشتر اطرافیانم تنها جرأت می‌کردند آنها را زیر لب زمزمه کنند. بورسا جرأت درافتادن با فرم را داشت، هرچند شاید در این نبرد مجبور می‌شد به ضربات نامردانه متوسل شود. تمام آن خطوطی که انگار می‌خواستند از صفحه بیرون بزنند، بی‌توجهی به علایم سجاوندی، قافیه‌های نزدیک به هم و ضرب آهنگ کسالت‌بار مکالمات روزمره، رکیک‌نویسی (که به زعم من کاملاً قابل توجیه است)، تمام این غلط‌های به ظاهر زشت و غیرمرسوم به نحوی در درون آن خطوط حل شده بودند و تا روزها در ذهن من صدای می‌کردند.

پیشتر با زیبگنیو هربرت^۱ و شعرهایش آشنا شده بودم. می دانستم اشعار موجز او به صورت خطوطی باشکوه و زیبا به خوبی با محتوا یک دست شده‌اند. بعضی از اشعار بورسای آدم را یاد شعرهای هربرت می‌انداخت. شعرهای بورسای هم همان انسجام را داشت و همچون شعرهای هربرت مزین به کنایات و غنا، همراه با چاشنی قوی اخلاقیات بود. اما از طرفی اشعار بورسای تفاوت‌هایی نیز داشتند. هربرت در تلاش بود تا با توسل به آثار کلاسیک به حقیقت دست یابد اما بورسای که انگار در جیبش حقیقت داشت مشت مشت آن را بیرون می‌ریخت. بورسای خشمگین، ناشکیبا، بد اخلاق و گاهی بددهان می‌شد اما شورش تمام این موارد همراه با هنر بود. همه چیز شعر او ماند یک دستکش انداز بود. این دستکش مثل دستکش بوکس بزرگ و سنگین نبود. بورسای همان چیزی را که احساس می‌کرد بر زبان می‌راند و آن را همان طور که می‌خواست می‌ریخت. این بی‌واسطگی احساسات که گاه سوار بر اشعاری موزون و آهنگین می‌شد، شبیه نوعی کشف شهود بود.

با توجه به بی‌عدالتی آشکار در برزخی آموزشی مدارس (اشعار هربرت در هر دو فهرست آثار سانسوری و آثار سرودن برای مطالعه در مدارس قرار داشت)، در برنامه‌های درسی توجهی به آثار هربرت نمی‌شد. غیبت آثار او شاید به علت کمبود فراگیری بود که همچون طاعون به جان سوسیالیسم رشد یافته، افتاده بود و همین کمبود در تمام بخش‌های جامعه مشهود بود. اگر هم چنین موضوعی صحت داشت، باز در آن دوران احساس می‌کردم با نخواندن آثار بورسای چیز زیادی را از دست داده‌ام. احساس می‌کردم فریب خورده‌ام. و این همان حس بود که بورسای داشت.

آغاز فعالیت بورسای به سال ۱۹۵۴، یعنی یک سال پس از مرگ استالین،

برمی‌گردد. آن سال مصادف با آغاز یک تغییر سیاسی بود که در طی آن به تدریج اصول کمونیستی رئالیسم سوسیالیستی رنگ باخت. این تغییر تا سال ۱۹۵۶ دیگر به شکل موجی درآمده بود و ظهور پنج شاعر، از جمله بیالوزوسکی^۱، هاراسیموویچ^۲، هربرت و سایش^۳ (همان شاعری که بعدها زمانی تجربی به نام و^۴ را نوشت و شخصیت اصلی داستان‌های چهره‌ای بورسا نند برد) نقطه‌ای عطف در شعر لهستان پس از دوران جنگ به حساب می‌آمد. بدین ترتیب شعر که دیگر از قید و بند های تبلیغات احساسی سیاسی رهایی یافته بود، به سراغ شکل‌ها و درونمایه‌های جدید رفت و نوشته‌های بورسا نیز به سبکی چشم‌گیر بهتر شد. یکی از دوستان بورسا به خاطر می‌آورد که بورسا از زمانی که او گفته بود (این مطلب را کرزیستوف سویکلینسکی^۵ در یادداشتی آورده است)^۶ «مرگ در جوانی؟» من که مشکلی ندارم. فکرش را بکن، من می‌گویم: چقدر جوان بود! چقدر با استعداد و خوش آینده بود. جوان مهربان و خوش‌سیمایی بود. در آگهی ترحیم من همین‌ها را می‌نویسند. و می‌نویسند: نقد زود مُرد. پیر که بشوم یک آدم پیر و غرغرو می‌شوم. کسی محل سگ به من نمی‌بخشد و مرگم هم برای کسی اهمیت نخواهد داشت. ولی اگر آدم در جوانی بمیرد، کلی بار از روی دوشش برداشته می‌شود...» این‌ها حرف‌های جوانی است که با گستاخی به ارزش حیات بی‌احترامی می‌کند اما شاید به همین دلیل در دهه ۱۹۵۰ بورسا را شاعری ضد اجتماع قلمداد می‌کردند.

اما بورسا شاعری ضد اجتماع نبود. در قیاس با شعرای دیوانه و

1. Białoszewski

2. Harasymowicz

3. Czycz

4. And

5. Krzysztof Cwiklinski

6. www.dziennik.com

خود آزاری همچون وویازک^۱، بورسها تنها شاعری جوان و جاه طلب بود که بی صبرانه در انتظار بود تا هنر خود را به رخ جهانیان بکشد. بی صبری غریزه‌ی طبیعی هر شاعر جوانی است. حتی هربرت، آن اسطوره‌ی فسادناپذیری اخلاقی نیز، سال‌ها پیش از جنبش شعری معروف ۱۹۵۶ سعی کرده بود (و البته موفق هم شده بود) شعرهای خود را به چاپ برساند. اما در حالی که شاعران بزرگ‌تری همچون هربرت و روزویچ^۲ یا بیالوزوسکی اجازه نیافته بودند تا پیش از خلق آثار کامل‌تر و بهترشان پا پیش بگذارند، بورس تلاش می‌کرد تا راهی به جلو بیابد و وارد کارزار شعر شود.

تشویق بورس و جوانی سبب شد تا بورس در سال ۱۹۴۷ به حزب جوانان کمونیست لهستان بپیوندد. یکی از شعرهای اولیه‌ی او با نام «زیر پرچم سرخ» را همراه با همسایری در یکی از کنفرانس‌های حزب اجرا کردند. ظاهراً این کار بدون اجازت شاعرانه‌اش^۳ شده بود اما همین موضوع نشان می‌دهد او نیز چهره‌ای اسطوره‌ای همچون جیمز دین یاغی داشت که حاضر نبود «کرنش کند و تن به خاک دهد» و مانند بسیاری دیگر از چهره‌های افسانه‌ای اهل مخفی شدن به شرط سلامت نبود. رواقع به نظر می‌رسد بورس نیز همچون بسیاری دیگر از همقطاران^۴ مورد با امدهای بسیار به سمت کمونیست برخاسته از ویرانه‌ها کشیده شده بود. بورس تنها کسی نبود که فریب ظاهر فریبنده‌ی پرچم سرخ را خورده بود، اما طول نکشید که او دریافت آن چهره در حال جدا شدن از آن پرچم است. هنگامی که کارت عضویت حزب داخل جیب شلوارش شسته شد، بورس این را به علامت نشانه‌ای خاص گرفت و دیگر برای تجدید کارت عضویتش اقدام نکرد. انگیزه‌ی بورس در پیوستن به حزب کارگران لهستان در سال ۱۹۵۵ نیز بیشتر

به مشکلاتی ربط داشت که دامنگیر خانواده‌ی نوپای او شده بود و این که بورسا نیاز داشت تا موقعیت خود را در روزنامه‌ای که در آنجا مشغول به کار بود، مستحکم کند.

مطالب منتشر شده از بورسا در روزنامه‌های آن دوران، خبرنگار جوانی را نشان می‌دهد که در دیدار از شهرهای کوچک سعی می‌کرد پیشرفت‌های کشور را نشان دهد. شیرین‌ترین میوه‌ی این سفرها داستانی به نام «اژدها» است که در آن نویسنده سبک خشک گزارشگری را با داستانی افسانه‌ای ترکیب کرده است. داستانی درباره‌ی سنتی محلی و بسیار کهن که در آن دختر و پسری را برای زده‌ای بیانی می‌کنند. چون هیولای پیر بسیار ضعیف شده و از سن بازنشستگی اثرات زمان زیادی گذشته است، عمل خوردن آن دختر و پسر، بنا به دسورات جدید، به آرامی و به تدریج انجام می‌شود. معنای ظاهری و اولیه‌ی داستان می‌تواند این باشد که در واقع این داستان هجویه‌ای بر محافظه‌کاری ریشه‌دار و عصب‌ماندگی مناطق غیرشهری لهستان و تبلیغات جهت‌دار دولتی است. با این وجود در این داستان سبک و ناتوالیسم دقیق داستان به شکلی غیرمنتظره این داستان را به نثری پنهانی و حتی با دغدغه‌های وجودی مبدل کرده است. بدون شک خبرنگار جوانی که در شهرهای کوچک لهستان سفر می‌کرد، شاهد مسائل وحشتناک بسیاری بود. اثر دیگری که ماحصل این سفرها بود، با این جمله پایان می‌یافت: «تا که بر سرتان با این شهرتان!» اما هنگامی که خشم او فروکش کرد، بورسا دریافت تحقق اهداف این ایدئولوژی جدید - و البته شیوه‌ی بهره‌برداری قدرت‌ها از این ایدئولوژی - نیاز به زمانی بیش از دو برنامه‌ی چهار ساله دارد.

وجه تمایز آثار بورسا آزمایش‌های مداوم او بر روی فرم است. اما واقعیتی که خیلی پیشتر از این دوران وجود داشت، این بود که هر پسر بچه‌ای

که گوش موسیقیایی خوب و استعداد شگرف در قافیه‌پردازی داشته باشد، طبیعی است که آرزوی شاعر شدن را در سر می‌پروراند. این که به گفته‌ی خود بورسا در شعر «دعای شکرگزاری (از سر کینه)» خداوند او را یک لهستانی آفریده بود، به این معنی بود که او ابتدا می‌باید با مشکل بزرگ و دیرینه‌ی سنت رمانتسم لهستان دست‌وپنجه نرم می‌کرد. این سنت که از زمان استقلال لهستان آغاز شده و در تمام دوران اشغال این کشور توسط آلمان با تأخیر قدرت ادامه یافت، در واقع به شاعر نقش پیامبر، وجدان اجتماعی و چراغ هدایت به سوی آزادی را محول می‌کرد. تعداد زیادی از اشعار بورسا در زمینه‌ی نقش شعر و شاعر نشان می‌دهد که او چه مبارزه‌ی نفس‌گیری را در برابر این سنت دیرینه انجام داده بود. بورسا می‌توانست به شعر میکیویچ^۱ رجوع کند. نزمندی که در شعر «بداهه‌پردازی بزرگ» خود شاعر را در راه فرمانروایی، بقا، مردم، رقیب خداوند و بی‌توجه به رنج مردمان سرزمینش دانسته و به شکلی کفرآمیز خداوند را با تزار مقایسه کرده بود. شاید این نوع شاعری همراه با عین‌رسان‌رسان شدن قادر مطلق با روحیه‌ی بورسای جوان سازگاری بیشتری داشت. بورسا می‌توانست نیم‌نگاهی به لوتریمون^۲ داشته باشد. شاعری که شاعر «ترانه‌های مالدورور»^۳ او با الهام از «بداهه‌پردازی بزرگ» میکیویچ برگزیده شده بود و بعدها می‌شد انعکاس آن را در شعر «آواز چرخ خیاطی»^۴ ببیند. شعر دیگر بورسا دید. اما شرایط دهه‌ی پنجاه لهستان - دوران پس از جنگ و آشوب‌ها و دوران سانسورهای سخت و شدید - چالش‌های خاصی را تحمیل می‌کرد. استانیسلاو استاونچ، ویراستار و دوست بورسای، درباره‌ی آن دوران می‌گوید:

1. Mickiewicz

2. Lautréamont

3. Songs of Maldoror

4. A Song of the Sewing Machine

«برای اکثر جوانان متولد دهه‌ی سی، وحشت زمانه مانند نان روزانه امری عادی و طبیعی بود.» بخش اعظمی از صحبت‌های کودکان شش یا هفت ساله‌ای که روحی بسیار مستعد برای جذب حوادث تلخ داشتند، مسائلی از قبیل «اعدام»، «گروگانگیری»، «کشتن»، «انتقام»، «سوپ درست شده از گوشت انسان» و «جسد‌هایی که در کوره یا هوای باز سوزانده می‌شدند» بود. و این صحبت‌ها نه تنها صحبت درباره‌ی مفاهیمی انتزاعی بود بلکه صحبت درباره‌ی سرنوشت نزدیک‌ترین کسان آن کودکان نیز بود: پدرها، مادرها، خواهرها و برادرها.

تمام مسائل و موضوعات، پیکرهای مثله شده، اجساد و وحشت باید به خوبی بسته‌بندی و مخفی می‌شد. و بدون شک گاهی نیز پیش می‌آمد که دست یا پایی از این چمدان بیرون می‌آمد. و رسا که در تمام مدت کار نویسندگی خود همواره به دنبال فرم مناسب بود، با اذعان به سمت تئاتر گرایش پیدا کرد و بعضی از آثار او که نمونه‌های خوبی از تئاتر وحشت هستند، مبین تمایل درست او به بودن در دل صحنه‌ی تارزان است. بورسا آثار نمایشی خود را با کمک دوست دوران مدرسه‌اش، هنرمندی به نام یان گانتنر^۱، می‌نوشت و تادیوش کانتور^۲ آنها را اجرا می‌کرد. آثار نمایشی به رسا تنها شامل یک نمایشنامه‌ی کامل (حیوانات کنت کagliostro) است اما در طول دوران زندگی خود دو اثر دیگر را نیز به صورت پراکنده نوشته و در چندین اثر دیگر نیز در آرشیو او به صورت ناتمام وجود داشت. علاقه‌ی شدید بورسا به تئاتر، که در آن از واسطه‌ی هنرپیشه برای بیان مفاهیم انتزاعی بهره برده می‌شود، بعدها توسط کانتور و یرزی گروتوسکی^۴، که آن دوران

1. Jan Guntner

2. Tadeusz Kantor

3. Count Cagliostro's Animals

4. Jerzy Grotowski

دستیار او بود، به اوج رسید. شاید ثبات فرم کاملی بود که بورسها همواره در پی آن می‌گشت.

این واقعیت که بورسها در محیطی آکنده از جنگ و وحشت استالینی رشد یافت، باعث شد تفکر او بر روی مسائلی متمرکز شود که شاید درک آن مسائل در پنجاه سال بعد کار دشواری بود. نمونه‌های دیگری از شاعرانی که اجبار آرزوهای رفیع شاعرانه‌ی خود را با جهان آشویتسی پس از جنگ انطباق دادند، وجود دارد. بورسها تنها شاعر و اولین نفری نبود که مجبور به چنین کاری شده بود. بورسها یک نمونه‌ی روشن از این موضوع است. شاعران بالغ برای این تغییر زمان کافی داشتند در حالی که بورسها باید این تغییرات را با پوست و خزان خود تجربه می‌کرد. بی‌علت نیست که او گاهی احساس می‌کرد یک حسدا است.

به یقین درونمایه‌های مرگ و حسدا در آثار بورسها باعث شده بود شایعه‌ی خودکشی او پررنگ‌تر جلوه کند اما نگاهی عمیق‌تر به آثار بورسها سبب می‌شود دریابیم نویسنده از این عناصر به عنوان ابزارهایی نمادین برای پرداختن به موضوعات بنیادین بهره می‌برد. شاید بهترین کاربرد این درونمایه‌ها توسط بورسها در رمان کوتاه کشتن عمه خانم اتفاق افتاد، رمانی که سال‌ها در آرشیو آثار نویسنده بود و سرانجام استوانه‌ی راسخ و حوصله نگه‌داران آن را کنار هم گذاشت.

نادر بودن سرنخ‌هایی درباره‌ی زمان و مکان در رمان کشتن عمه خانم سبب شده است این اثر شبیه داستانی اخلاقی به نظر آید. طرح داستان که حول محور عمل بی‌فایده قتل می‌چرخد، باعث می‌شود خواننده ناخودآگاه به مقایسه‌ی این اثر با جنایات و مکافات داستانی ووسکی بپردازد. اما در حالی که قتل پیرزن رباخوار توسط راسکولنیکوف توجیهی هر چند غلط اما کاملاً

اخلاقی داشت، قتلی که یوریک اقدام به آن می‌کند فاقد هر نوع انگیزه‌ای است: این قتل عملاً بی‌حاصل و عملی شبیه به خودکشی است. ظاهراً عدم تعقل اخلاقی و در واقع عدم هرگونه عقلانیتی پیش از اقدام به قتل و بی‌قصاص بودن این عمل باعث می‌شود این قتل عملی خالص و شیطانی به نظر بیاید. اما مگر می‌شود خلوص را با شیطان در کنار هم داشت؟ و آیا بی‌قصاص بودن عملی باعث شیطانی بودن آن می‌شود؟ پس از قتل، دلم‌سغیریت یوریک برای رهایی از شر جسد برای احتراز از دستگیری و مجازات توبه می‌نماید. نوعی بازی می‌شود اما این بازی چیزی فراتر از یک بازی «اگر می‌ترانی من را بگیر» است: این بازی بیشتر از این که نوعی فرار از دست تعقیب‌کنندگان قاتل باشد بازی‌ای با خود جسد است و خواننده را یاد «پیرزن» دانیل خارم^۱ می‌آورد. بان‌بندی شگفت‌انگیز داستان بیانگر این نکته است که این داستان آزمایشی است دقیق، طراحی شده برای آزمودن اعتبار ارزش‌های اخلاقی است و همچنین آزمایشی - شاید بشود گفت در سطح جراحی - و محکی برای درک ملموس بودن گناه است.

بی‌زمانی مبهم کشتن عمه خانم در ترکیب با پیرنگ خانم حتی و توصیفات ناتورالیستی داستان این اثر را با داستان‌های کافکا قابل مقایسه می‌کند. پس از مرگ استالین، آثار کافکا و داستایوفسکی از طریق ترجمه‌های مخفیانه وارد دنیای کتاب‌لحستان شده و به آثاری مهم برای خوانندگان تبدیل شده بودند. ویژه آثار کافکا می‌توانست برای یک رژیم مستبد تازه‌کار دردسرافزین باشد. بدون شک این آثار در رأس فهرست کتاب‌هایی بود که بورسا مایل به خواندن‌شان بود. بیشتر آثار نثر بورسا (برای نمونه «احضارها» و «جنگ زنان») به شدت دارای لحنی کافکایی است و آنچه این موضوع را مسأله‌ای

فراتر از یک تأثیرپذیری دوران جوانی می‌کند، رابطه‌ی میان آثار کافکا و تجربیات دوران کودکی بورسا است. برای مثال در داستان «اسب»، اسبی به شدت شکنجه می‌شود (که البته این عمل به عنوان نماد بی‌رحمی بی‌فایده‌ی انسانی در آثار داستایووفسکی، نیچه و مایاکووفسکی نیز وجود دارد). در این داستان تصویر «حیوان زجرکش» به شیوه‌ای کافکایی ارائه شده است. اما توصیفات بورسا مشتق از تصویری است که در دوران کودکی، هنگامی که در طی دوران جنگ همراه با پدرش برای تماشای معدن زغال‌سنگی رفته بود، در ذهن او حک شده بود.

کشتن عمه خانم در عین حال گواهی است بر جنبه‌ی نرم‌خو و حساس‌تر شخصیت بورسا. شباهت که غالباً به سبب افسانه‌ی پیرامون او، مبنی بر این که بورسا شاعری ناساگار، الهی و با زبانی تند بوده است، نادیده انگاشته می‌شود. حداقل می‌توان گفت که حساسیت او حویلی و خشم بورسا ظاهری بود که او برای محافظت از خود آن را برگزیده بود. رُست‌های خشمگینانه‌ی شعری او ریشه در تنش‌های احساسی‌ای داشته که به سبب نابودی دوران معصومیت کودکی او به وجود آمده بود و بورسا سعی می‌کرد در جوانی با شجاعت با دنیای واقعی، یعنی دنیایی که برای او معنایی جز حساسیت و گناه نداشت، مواجه شود. بورسای جوان در پی یافتن فرم مناسب بود در این راه مدام تحت تأثیر آثار و الهام‌های سایر نویسندگان قرار می‌گرفت. اما خشم او که ریشه در احساس گناهی پایان‌نیافتنی داشت، شاید کودکانه به نظر می‌رسید اما حسی انسانی و جهان‌شمول بود. همین خشم سرمنشأ مکانیسم خلاق ذهن او بود و حرکت میان حساسیت کودکانه و ظاهری پرخشم کلید درک آثار او است.

و اما سخن پایانی درباره‌ی عمه‌ها: اولین بار در هفده سالگی و هنگامی که

یک دبیرستانی موبلند و یاغی و به شدت تحت تأثیر سوسیالیسم دهه‌ی هفتاد لهستان بودم، با آثار بورسا آشنا شدم. بلافاصله هم دریافتم روحیات بورسا برایم آشناست. کتاب بورسا را خانمی مسن به من داد: کتابدار مدرسه‌مان. حتماً آن بانوی پیر درک کرده بود پسری لاغر که در کمال معصومیت در پی یافتن کتاب‌هایی برای مطالعه‌ی بیشتر است، به چه کتاب‌هایی نیاز دارد. به افتخار کتابداران پیر و فرزانه‌ی مدارس، همان عمه‌های مهربانی که آماده‌اند تا برای روشن نگه داشتن شعله‌ی اشتیاق جوانان جانفشانی کنند، کلاه از سر برمی‌دارم.

وایسک پوواگا